

توجیه کلام و نظر بزرگان قائلین به اصالت ماهیت (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و احتجَّ صاحبُ الإشراقِ في المطارحاتِ على مَجعولِيَةِ الماهياتِ بِالجعلِ البَسِيطِ بِأَنَّ
الوجودَ لَمَّا كَانَ مِنَ الأُمُورِ الاعْتَبَارِيَةِ فَلَا يَتَقَدَّمُ العِلَّةُ عَلَى مَعْلُولِهَا إِلَّا بِالمَاهِيَةِ فَجَوْهَرُ
المَعْلُولِ ظِلٌّ لِجَوْهَرِ العِلَّةِ وَ العِلَّةُ جَوْهَرِيَّتُهَا أَقْدَمُ مِنَ جَوْهَرِيَّةِ المَعْلُولِ.^۱

به نظر می‌رسد مطلبی که مرحوم آخوند در اینجا مطرح کرده‌اند هم‌چنین ارتباطی با بحث ندارد و باید این را در بحث تعلق جعل به ماهیت مطرح کنند. دو دلیل راجع به قضیه تعلق جعل به ماهیات، نه به وجود مطرح کرده‌اند؛ یکی از صاحب حکمت الإشراق آورده‌اند و ذکر کرده‌اند و دلیل دیگر از استادشان است چون صاحب حکمت الإشراق و همین‌طور مرحوم میرداماد قائل به اصالت ماهیت بودند، نه اصالت وجود!

البته کیفیت اصالت وجود و اصالت ماهیت در بیانات آنها متفاوت بوده است همان‌طوری که کراراً نسبت به این مسئله عرض کردم که اعتقاد من بر این است که قائلین به اصالت ماهیت از بزرگان، نه‌اینکه

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۵.

در این عالم قائل به وجود نبوده‌اند بلکه از آن جایی که وجود را منحصر در ذات پروردگار می‌دیدند، بنابراین چیزی جز ذات پروردگار مشاهده نمی‌کردند تا اینکه بخواهند اصالت را به آن بدهند! از این نقطه نظر این قضیه بر بعضی دشوار آمده است و نتوانسته‌اند کلام آنها را هضم کنند و آنها را به اصالة الماهوی بودن متهم کرده‌اند! خب کسی مثل مرحوم میرداماد با یک هم‌چنین موقعیتی نمی‌گوید: تمام آنچه که در عالم هست پندار، اعتبار، توهم و خیال است و وجود منحصر به ذات پروردگار است و بین ذات پروردگار و آنچه که در عالم، مظاهر آن ذات هست یک حجاب و پرده‌ای انداخته‌اند و اصلاً به‌طور کلی از نظر هوهویتی نه‌تنها از نظر ماهیتی که خب بین مظاهر و آن مُظهِر تفاوت وجود دارد بلکه از نقطه نظر خود هوهویت و تعین خارجی هم بین اینها تفاوت وجود دارد. پس آن حیثیت تعلق چگونه می‌شود؟! ربط چگونه برقرار می‌شود؟! خدای متعال که ماهیت ندارد و شما هم که در اینجا وجود ندارید، پس اینها چه ربطی به همدیگر دارند که این از ناحیه او چطور تقرر و تثبت پیدا کرده است؟! ادراک این

مسئله خیلی مشکل است که این مطلب را به این کیفیت مطرح کنیم بلکه آنچه را که به نظر می‌رسد که این بزرگان در مسئله اصالت ماهیت یا اصالت وجود مطرح کرده‌اند نه اینکه اینها در این عالم قائل به وجود نبوده‌اند بلکه از آنجایی که این وجود را وجود ظلی و تبعی می‌دیدند، لذا ارزش و اعتباری در قبال آن وجود حیّ قیوم برای این موجودات قائل نبودند! منتها اسمش را اصالت ماهیت و امثال ذلک گذاشته‌اند ولی استدلال آنها نسبت به اصالت ماهیت تقریباً شبیه همان استدلال ما نسبت به تعلق جعل است و تفاوتی ندارد.

مثلاً صاحب حکمت الإشراف اول مسئله را مبنایی کرده‌اند و گفته‌اند که در مسئله اصالت وجود، وجود یک امر اعتباری است و وقتی امر اعتباری شد طبعاً در اینجا حیثیت تقدم ماهیت بر آن تقدم ماهیت بر معلول، تقدم بالماهیه است چون وجود یک امر اعتباری می‌شود. وقتی که وجود را امر اعتباری دانستیم، تقدم دیگر تقدم بالوجود نیست بلکه تقدم بالماهیه می‌شود یعنی اضافه اشراقیه در اینجا آن

ماهیت را که در مقام وعاء خودش و در ظرف وعاء خودش بدون جهت خارجی و جهت غیر خارجی صرفاً یک ماهیت بود؛ یعنی از دو جنبه لیس و آیس در آن استواء داشت، آن علت که اضافه اشراقیه از ناحیه پروردگار است، به جعل بسیط نه به قاعده جعل مرکب که یک ماهیتی بوده است و بعداً اراده به امر زائد تعلق گرفته است مثل جعل در مرکبات کان ناقصه، نه به جعل بسیط که کان تامه باشد، نفس تعلق اراده پروردگار به ماهیت، او را ظهور داد و ما از ظهور آن تعبیر به **موجود** می‌کنیم.

بنابراین این ماهیت قبل از تعلق جعل همان لیس و آیس است که ما قائل هستیم و تفاوتی از نقطه نظر اصالت وجودی با این جهت نمی‌کند! آنها نمی‌گویند که ماهیت وجود داشته و بعد جعل به آن تعلق گرفته که جعل مرکب بشود، نه! هم قائلین به اصالت ماهیت و هم قائلین به اصالت وجود امثال مرحوم آخوند، همه اینها استواء ماهیت را به آیس و لیس بودن به عدم و وجود بودن هر دو معتقد هستند الا اینکه آنها برای اینکه وجود را در بست به ذات پروردگار منحصر کنند و فقط تشخص را به ذات

پروردگار نسبت بدهند و آن تشخص را به همه آنچه را که در عالم خارج تشخص و تعین دارد تکه تکه نکنند. نگرانی آنها از این قضیه باعث شده است که بگویند: جعل به ماهیت تعلق می گیرد؛ یعنی تصور آنها این بوده است که اگر بگویند: چون ذات پروردگار که دارای تشخص و تعین است ... ملاصدرا همین طور می گوید، می گوید: ما قائل به وجودات حقیقیه و موجودات حقیقیه متشخصه در عالم هستیم الا اینکه همه اینها نسبت به آن وجود بحت و بسیط ظلال هستند!

مطلب ایشان مطلب صحیح و درستی است. چون آنها این مسئله تشخص را آن طوری که باید و شاید ادراک نکرده اند و البته خب مسئله چنین آسان هم نیست! درست است که مرحوم صدرالمتألهین مسئله و مطلب را به این کیفیت فرموده اند و مطلبشان هم حق و درست است و در خیلی جاها نشان می دهد که یک مسئله باطنی است چون اگر کسی بخواهد با صرف تفکر ظاهری و عقلانی به این مسئله برسد شاهکار کرده است! شما

می بینید که افرادی هستند از مدرسین بزرگ فلسفه اما وقتی که انسان با اینها وارد این مباحث می شود و صحبت می کند، یک مدتی که گذشت شروع به شک و تردید و اضطراب می کنند! اگر این قضایا واقعاً به جان انسان نشسته باشد، هرچه این مطالب عمیق تر باشد نباید از این قضیه اضطراب و اینها برای انسان حاصل بشود!

مسئله هم چنین مسئله آسانی نیست! چطور شما یک تشخص را در نظر بگیرید و آن تشخص را به صرافت وجود و به صرف الحقیقه و **بسیط الحقیقه** **کلّ الأشياء** نسبت بدهید آن وقت با این تشخصات خارجی چه کار کنید؟! آیا این مسئله همان مسئله تثلیثی که قائل به بطلان او در بین نصاری هستند نیست که در عین وجود یک إله، قائل به تعدد آلّه شده اند و آب و ابن و روح القدس را در کنار هم قرار داده اند، آیا همین مسئله باعث نمی شود که با برهان تناقض حکم به وحدت با وجود تعدد ثلاثه، حکم به بطلان مذهب اینها کنیم؟! عقلاً این مسئله باطل است. ما نمی توانیم این مطلب را [قبول کنیم].

شما ببینید همین مسئله به یک نحو دیگری در

مکتب وحی و مکتب اسلام در بین آیه شریفه قرآن
 هست مثل ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَىٰ هِمِّن مِّن حَبْلِ
 آلِ وَرِيدٍ﴾^۱ چطور ممکن است که خدای متعال از
 حبل الورید به انسان نزدیک تر باشد؟! ﴿مَا يَكُونُ مِنْ
 نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ
 سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ
 مَعَهُمْ﴾^۲ این آیه [می فرماید که] سه تا هستند و
 چهارمی آنها خداست، چهارتا هستند و پنجمی آنها
 خداست، پنج تا هستند و ششمی آنها خداست و
 شش تا هستند و هفتمی آنها خداست!

چطور ممکن است که با وجود حکم به عدد
 ثلاثه، رابعی برای آن ذات تصور بشود و با وجود
 حکم به ثلاثه آخری رابعی برای آنها فرض شود؟!
 دیگر اگر بخواهد برای آنها فرض بشود دیگر هشتم

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۱۶. انوارملکوت، ج ۲، ص ۲۱۷:

«و ما از رگ گردن و رگ حیاتی او به او نزدیک تر هستیم.»

۲. سوره مجادله (۵۸) آیه ۷. روح مجرد، ص ۳۷۵:

«هیچ گونه آهسته سخن گفتن و راز گفتن در میان سه نفر نیست مگر آنکه
 خداوند چهارمین آنهاست و در میان پنج نفر نیست مگر آنکه او ششمین
 آنهاست و پایین تر از این مقدار هم نیست و بیشتر از این مقدار هم نیست
 مگر آنکه او با آنهاست.»

نمی‌شود چون سه تا در اینجا هستند و رابع آنها خداست و سه تا هم در آنجا هستند و رابع آنها خداست، این چهار تا به اضافه آنها باید هشتم بشود در حالی که هفتم است. باید هشتم بشود چون یکی در اینجا اضافه شده است. این چه عددی است که هر چه تکرار عدد تعینات خارجی است، او در وحدت خودش از بین نمی‌رود؟! یعنی او در اینجا این نیست که یک در اینجا باشد و دو در آنجا بشود، نه! با همان حفظ وحدتی که در ثلاثه هست، با همان حفظ وحدت در اینجا نسبت به یک طریق دیگر همان وحدت را در آنجا دارد! تصور این مسئله چطور است؟!!

شما این را تصور کنید و امشب راجع به آن فکر کنید و ببینید چطور هم چنین چیزی می‌شود؟! چرا به نصاریٰ ایراد می‌گیریم که آنها با وجود حکم به وحدت إله، در عین حال حکم به کثرت و ثلاثه آب و ابن و روح القدس می‌کنند؟! اگر آب است پس ابن و روح القدس در اینجا چه حیثیتی دارند؟! اگر به قول آنها ابن و روح القدس جنبه معلولی دارند بنابراین نمی‌شود آنها را در عداد آب به حساب آورد! باید

بگویند: علت واحد است و علت در ذات خودش
آبی از معلول است و وقتی که علت واحد شد، ممکن
است معلول‌های متفاوتی از او تنازل پیدا کند و
تخریب بشود، اشکال ندارد. ابن باشد و روح القدس
باشد و هزارتا چیز دیگر باشد اشکالی ندارد! آنها
ظهورات علت هستند. معلول ظهور علت و نزول
علت است، نزول علت هرچه که می‌خواهد باشد؛
ده‌تا باشد، صدتا باشد، یک میلیون باشد و یک
میلیارد باشد، هرچه که می‌خواهد باشد اشکالی
ندارد.

اینکه شما ابن و روح القدس را در عرض آب قرار
می‌دهید، معلوم است از نظر هویتی و همین‌طور مثل
ماهیتی، اینها هر سه دارای ماهیت واحده هستند!
اینجاست که اشکال وارد می‌شود. برهان عقلی بر
بطلان مکتب نصاریٰ این است که با تحفظ بر
وحدت در ذات قدیم قائل به تثلیث ذوات ثلاثه
قدماء هستند و اینجا اشکال وارد می‌شود. والا اگر
مثل مکتب اسلام و مکتب وحی که قائل به وحدت
لا بالعدد، وحدتی که در اینجا هست در قبال وحدت

نصاری که ابن و روح القدس را دو امر واحد بالعدد می‌داند و در کنارش آب را هم واحد بالعدد می‌داند، این وحدت آن وحدت نیست! این وحدت مقام احدیت است که لازمه احدیت وحدت بالعدد نیست بلکه وحدتی است که آن جنبه وحدت منتزع از ذات اوست نه اینکه بالاضافه بر او حمل می‌شود!

در مورد وحدات خارجی ذات در نظر گرفته می‌شود چون ذات در قبال ذات دیگر هست، در مقایسه با او اطلاق یک و اطلاق یک و جمع این و آن، اطلاق دو می‌شود. ولکن در آیه شریفه که می‌فرماید: ﴿وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرُ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ﴾ معنایش این نیست که در این وحدت در اینجا سه است به اضافه یکی، در اینجا چهار است و الآن در اینجا چهار ذات وجود دارد و در عرض هم زید، عمرو، خالد و الله است به اضافه سه نفر دیگر؛ بکر و وائل و اسد هفت تا می‌شود، به اضافه آن الله که در آنجا هست و در اینجا می‌آید هشت تا می‌شود.

نه، این طور نیست! آن ذاتی که واحد است به عنوان ذات محیط، حکم به واحد روی او شده

است، نه به عنوان ذاتی که در عرض ذوات خارجیه است! این مسئله که چطور ممکن است یک ذات با حفظ تشخص و تعین خودش بتواند با تعینات و تشخصات خارجیه کنار بیاید، باعث شده این بزرگان آن طوری که باید و شاید به مطلب نرسند و برای حفظ تشخص ذات، قائل به تشخص در ماهیات بشوند و بگویند: وجود اختصاص به ذات پروردگار دارد و تشخص سایر ماهیات تشخص ماهوی است، نه تشخص هوهوی! یعنی از نظر هویت خارجیه تشخصی ندارند تشخص آنها ماهوی است؛ ماهیتی است که همه این ماهیتها نمود هستند و ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمُّ أَنْ مَاءً﴾^۱ هستند و وجود خدای متعال آبی است از اینکه بخواهد با وجود این تشخصات کنار هم قرار بگیرد! چطور ممکن است که مسئله وحدت بالصرافه بخواهد با وحدات متعینه متشخصه کنار بیاید؟! چطور ممکن است بسیط الحقیقه بخواهد با

^۱ . سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:

«هم چون آب نما و سرابی می باشد که در زمین همواری قرار دارد به طوری که شخص تشنه کام آن را آب گمان می نماید.»

وحدت خودش با این وحدات کنار بیاید؟! درد و مشکل آنها این قضیه است!

لذا شما می بینید که همین مرحوم صدرالمتألهین در بعضی از مطالب آن طوری که باید و شاید مردانه به میدان نیامده است! بله، در بعضی از موارد مطلب را خیلی خوب بیان کرده است؛ در آنجایی که هنگام نوشتن این کلمات آن جنبهٔ ربطی او قوی شده است، شما می بینید که مطالبش کمی بوی عرفانی و ربطی پیدا کرده است! در آنجایی که فقط خواسته است که جنبهٔ عقلی پیدا کند، یک اضطرابات و تردیدهایی در عبارتش دیده می شود و این به خاطر همان عدم ادراک واقعیت مطلب به وجود و شهود است! و تا آن قضیه برای انسان حاصل نشود، این تردیدها به همین کیفیت باقی می ماند.

لذا از این نقطه نظر ایرادی که ایشان وارد می کند ایراد صحیحی است؛ ایراداتی که بر صاحب حکمت الإشراف و استاد خودشان وارد می کنند به جای خودش هست ولی باید از آن نقطه نظر دید که این بزرگان در چه صددی بودند که نخواسته اند بر مسلک صدرالمتألهین جعل را به خود وجود بزنند

یا اینکه به همان مسلک ما به ماهیت بزنند که در نهایت با مسلک صدرالمتألهین تفاوتی نداشت منتها از نقطه نظر تعبیر فقط مسئله فرق می کرد و الا از نقطه نظر واقع همان طوری که عرض کردیم ملاصدرا هم می خواهد همین را بگوید، نمی خواهد بگوید که وجود جعل بشود چون خود وجود فی حدّ نفسه تحصیل حاصل است! جعل شدن معنا ندارد! صیورۃ الوجود متعلق جعل است که صیورۃ الوجود همان تعبیری است که ما به ماهیت می کنیم و فرقی از این نقطه نظر ندارد الا اینکه در کیفیت تعبیر تفاوت می کند!

کلام شیخ اشراق درباره تعلق جعل به ماهیت

علی کلّ حال مرحوم شیخ اشراق در اینجا می فرمایند که مبنای ما بر این بود که وجود یک امر اعتباری است و وقتی یک امر اعتباری شد بنابراین جعل به وجود تعلق نمی گیرد و باید به ماهیت تعلق بگیرد زیرا علت باید از سنخ معلول باشد و معلول باید از سنخ علت باشد. بنابراین وقتی که حکم به یک ماهیت می کنیم، فرق بین این ماهیت و ماهیتی که به آن جعل تعلق نگرفته است فقط در خود تقدم

و تأخر بالماهیه است؛ یعنی یک ماهیتی بر ماهیت دیگر متقدم است و آن ماهیت باعث شده است که آن ماهیت قرار و ثبوت پیدا کند. این کلام، کلام صاحب حکمت الإشراف بود. یک مطلب هم که فخر رازی نقل می کند که آن هم مثل همین است.

کلام مرحوم میرداماد درباره تعلق جعل به ماهیت

اما مطلب دیگری که از مرحوم میرداماد نقل می شود، مطلب ایشان یک مقداری دقیق تر از کلام صاحب حکمت الإشراف است. حالا مطلب ایشان را بیان می کنیم و إن شاء الله ادامه مسئله را جلسه بعد بیان می کنیم. مرحوم میرداماد می گوید: وقتی که شما **موجود^{۲۸}** را بر **زید^{۲۸}** حمل می کنید، آیا بر خود نفس ماهیت زید حمل می کنید یا بر یک امر دیگر حمل می کنید؟! بر خود زید است؛ یعنی این **موجود^{۲۸}** را که بر زید حمل می کنید یعنی خود زید اقتضاء **موجود^{۲۸}** را می کند نه به ضم [ضمائم] دیگر. حالا اگر خود این ماهیت فی حدّ نفسه اقتضاء **موجود^{۲۸}** را بکند بنابراین انقلاب لازم می آید که فی حدّ نفسه این وجود از ذات ماهیت انتزاع بشود چون گفتیم: ماهیت فی حدّ نفسه **لا ایس^{۲۸} و لا لیس^{۲۸}!** اگر **موجود^{۲۸}**

مقتضی نفس زید^{۲۸} بود و از خود زید انتزاع می شد، در آنجا باید این ممکن تبدیل به واجب بشود؛ یعنی چطور اینکه شما وجود را از ذات باری تعالی انتزاع می کنید و وقتی می گوید: **اللَّهُ موجودٌ**، این موجودیت معلل به حیثیت تعلیله و توقیفه نیست بلکه نفس الله اقتضاء بروز وجود از خودش می کند. خود الله را که می گوید؛ یعنی **موجودٌ**! چرا؟! چون وجود ذات الله است و علت افاضه وجود را به الله نکرده است. اگر زید هم به همین کیفیت باشد؛ یعنی نفس ماهیت زیدیت مصحح حمل **وجودٌ** است، لازمه اش انقلاب است؛ اینکه زید از امکان به واجب برگردد.

کلام مرحوم حاجی درباره انقلاب ماهیت به وجود

مرحوم حاجی در تعلیقه‌ای که در اینجا دارند می فرمایند: مطلب اصلاً به یک نحو دیگری می شود و اصلاً انقلاب ماهیت به وجود است! مشخص است که وجود از نظر مفهومی با ماهیت فرق می کند! ماهیت عبارت از حدود است و وجود عبارت از یک مفهوم بدیهی است که همه آن مفهوم را ادراک می کنند و صدق آن مفهوم بر همه ماهیات علی السواء

است یعنی وقتی که شما می‌گویید: لیوان هست
با اینکه می‌گویید: این شیشه آب هست با اینکه
می‌گویید: این کتاب هست همه اینها یکی است
یعنی یک مفهوم را تصور کردید و همان هست را بر
ماهیت حمل کردید. بنابراین اگر بنا باشد بر اینکه
این وجود، ذاتی آن ماهیت باشد، نفس آن ماهیت
اقتضاء **وجود** را بکند، از آنجایی که این وجود در
همه مصادیقش واحد است بنابراین این وجود با
نفس مفهوم این وجود با مفهوم ماهیت هم باید یکی
بشود! درحالی که مسئله فرق می‌کند؛ ماهیت یک
مفهوم است و وجود مفهوم دیگری است و اتفاقاً این
مطلب مطلب خیلی مهمی است! این نکته‌ای که
مرحوم سبزواری به آن اشاره می‌کند عمیق‌تر از آن
مطلب مرحوم آخوند است.

بنا بر رأی استاد مرحوم آخوند خود نفس این
ماهیت مصحح این **وجود**^{۲۸} نیست و وقتی که مصحح
این **وجود**^{۲۹} نشد، در اینجا مشخص است بر اینکه
باید علت و آن حیثیت علی زائد بر خود ماهیت بیاید
و باید آن ماهیت را به شکلی درآورد و به صورتی
دریابورد تا شما بتوانید **وجود**^{۳۰} را بر آن حمل کنید!

تا آن جعل نیاید و ماهیت را به این کیفیت درنیآورد
نمی‌توانید **موجود** را از بطن زید استخراج کنید. پس
معلوم می‌شود که جعل به ماهیت تعلق گرفته است
و او را به شکلی درآورده است که شما توانستید
موجود را از آن دربیآورید.

اشکال مرحوم آخوند به مرحوم میرداماد و صاحب حکمت الإشراق

مرحوم آخوند در جواب اینها می‌گوید: اگر این
مطلب شما صحیح باشد، شما باید بگویید که جعل
به نسبت و صیروت خورده گرفته است، نه اینکه به
ماهیت خورده است زیرا ماهیت که از اول بوده است
و چیزی که بوده است، تحصیل حاصل می‌شود
همان‌طوری که ما قائل هستیم که جعل به وجود
نمی‌خورد چون وجود حاصل است و تحصیل
حاصل است بنابراین مطلب شما اگر جعل به ماهیت
بخورد مگر ماهیت از اول نبوده؟! نبوده نه اینکه
وجود نداشته بالأخره در قوام خودش این ماهیت
مفهومی داشت یا نداشت؟! بنابراین در اینجا چه
چیزی پیدا شد؟! اینکه ماهیت به یک شکل دیگر
درآمده همان صیوررتی است که این بیچاره‌ها
می‌گفتند، پس شما قائل هستید که جعل به نسبت

خورده، نه به ماهیت. این اشکال عمده‌ای است که
مرحوم آخوند این را به استاد خودشان وارد می‌کند
و همین طوری نسبت به صاحب حکمت الإشراف
وارد می‌کند حالا ببینیم آیا این اشکال وارد هست یا
وارد نیست.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد